



نظری گذرا بر حیات فقهی شیخ صدوق علیه الرحمة

○ محسن کازرونی

مقدمه:

محمدبن علی بن بابویه معروف به شیخ صدوق از اکابر علماء امامیه و مفاخر عالم تشیخ و یکی از بنیانگذاران فقه شیعی است. بزرگی که در معرفی او به عناوینی از قبیل عناوین ذیل تمسک جسته‌اند. رییس محدثین، شیخ اقدم، فقیه طائفه امامیه، تکیه‌گاه ملت و دین، معلمی امین، حجة و عروة وثقای اسلام، امامی عالم، راست‌گویی جلیل‌القدر و رکنی از ارکان دین... تعابیری که بیان‌کننده جایگاه والا و کم‌نظیر او در دین و فقه و شریعت است، باید توجه داشت که فقه غنی و پویای شیعه در بخش سنت بر مدار چهار کتاب معروف می‌چرخد که به عنوان کتب اربعة شهرت یافته‌اند.

۱- کتاب شریف کافی تألیف محمدبن یعقوب کلینی (متوفای ۳۲۹ ق).

۲- من لایحضره الفقیه، محمدبن علی بن بابویه قمی (متوفای ۳۸۱ ق).

۳ و ۴- کتاب تهذیب الأحکام و الاستبصار نوشتار محمدبن حسن طوسی (م ۴۶۰ ق).

از صاحبان این کتب اربعة به جهت هم نام بودن به محمدبن ثلاث هم تعبیر می‌کنند همانگونه که ملاحظه می‌کنید اثر قیم من لایحضره الفقیه به عنوان یکی از منابع اصیل فقهی شیعی تلقی شده که از آثار این بزرگوار است.

این مقاله در سه بخش به تبیین بعد فقهی این عالم فرزانه می‌پردازد.



بخش نخست:

به بررسی و نقل گفتار بزرگان قوم و اکابر فن در تجلیل و تمجید از شیخ صدوق (ره) می‌پردازد که در ضمن معرفی وی به فقیه بودن او تصریح کرده‌اند و فقاقت او را بدون هیچگونه ناملی تصدیق نموده‌اند.

بخش دوم:

کنکاش در برخی نقدهای مطرح شده از سوی برخی اهل فن است که معتقد به عدم صحت اعتماد بر روایات و اقوال شیخ صدوق چه در زمینه فقهی و چه دیگر زمینه‌ها شده‌اند. از این گروه می‌توان برخی از مشایخ چون محقق بحرانی و مرحوم میرزا حسین محدث نوری صاحب مستدرک الوسائل نام برد.

بخش سوم:

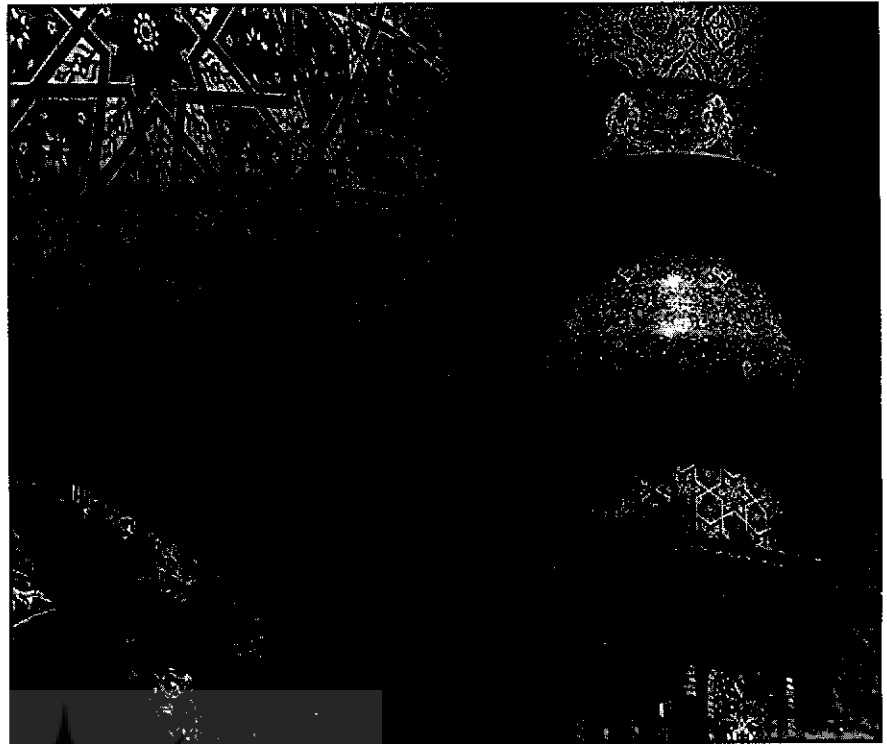
عبارت از تاملاتی است در کتب و نظرات فقهی این عالم فرهیخته. نکته‌ای که باید بر آن پای فشرده این است که، فقاقت فقط گوشه‌ای از شخصیت این فقیه برجسته می‌باشد چه اینکه وی:

(با سفرهای طولانی در کشورهای اسلامی زمان خود و بهره‌گیری از استادان و مشایخ و وسعت حافظه توانست تألیفات بسیاری را از خود به یادگار بگذارد. برخی، کتب وی را تا ۳۰۰ جلد برشمرده‌اند، نجاشی، رجال معروف در کتاب خود نام ۱۹۳ کتاب او را ذکر می‌کند و مرحوم محمدبن سلیمان تنکابنی در کتاب قصص العلماء نام ۱۸۹ کتاب را می‌برد که همه را از تألیفات شیخ صدوق می‌داند و سعید نفیسی در مقدمه کتاب



قرب الأُسناد تألیف علی بن ابراهیم استاد و شیخ کلینی و کتاب کافی تألیف شیخ کلینی و به دنبال این دو، کتاب شریف من لایحضره الفقیه که از آن می‌توان به عنوان دومین دایرةالمعارف فقه شیعی با خصوصیات خود یاد کرد، شکل می‌گیرند. البته بدون تردید مجموعه‌ها و کتبی قبل از این نوشته و تدوین شده بودند و این حرکت مرحله‌ای از رشد و تکامل فقه بود که در این عصر بر پایه متون احادیث شکل می‌گرفت و نگارش می‌یافت. معمولاً در این کتب کمتر اظهار نظر دیده می‌شود و غالباً احادیث مورد نقد و تحلیل قرار نمی‌گیرند و مباحث فقهی از چهارچوب فروع فقهی مطرح شده در احادیث بیرون نمی‌روند. لذا تفریع فروع بر یک مسأله فقهی که بعدها رواج پیدا کرد در آن عصر به هیچ وجه دیده نمی‌شود، فتوای فقهی فقیهان این دوره در اکثر موارد از متون احادیث تجاوز نمی‌کرد، به گونه‌ای که در جواب سؤال فقهی، متن حدیث را با حذف اسناد آن نقل می‌کردند البته پس از این دوره به دوره شیخ مفید و شیخ طوسی می‌رسیم که اینان توانستند تطوری جانانه به فقه بدهند و راه درس و بحث و انتشار فقه را هموار سازند.

مصادقه الأخوان از ۲۱۴ کتاب منسوب به وی یاد می‌کند) این کثرت تألیف بیانگر تکثر جنبه‌های علمی و وجودی این عالم فرزانه است، که می‌توان شیخ صدوق را عالمی فقیه و فقیه‌ی متکلم و نیز مفسر و محدث دانست که به جمع اخبار در زمینه‌های مختلف از جمله فقه، اصول، تفسیر، راه و روش پیامبر و معصومین، فضائل آنان و گفتارشان و دیگر زمینه‌ها پرداخته است. البته فقاهت شیخ صدوق بر تمام مبانی فقهی امروز بنا نهاده نشده و اصولاً چنین انتظاری هم نباید داشت زیرا فقه در طول زمان بر اثر عوامل مختلف داخلی و خارجی و یا به عبارتی دیگر عواملی از قبیل عنصر زمان و مکان از یک سو و شخصیت و ژرف‌اندیشی و وسعت اطلاعات فقیه از سوی دیگر، رو به تکامل و تطور مثبت گذارده است، به گونه‌ای که امروز هرگز نمی‌توان فقه جواهری را با فقه من لایحضره یحیی یکسان دانست. عصر شیخ صدوق را می‌توان اولین مرحله رشد و استحکام فقه دانست در این عصر اهتمام زیادی صورت گرفت تا احادیث، تدوین و مکتوب گردند. در این برهه است که مجامع حدیثی از قبیل



بخش نخست

اقوال بزرگان و رجال شناسان

تمام کسانی که در رابطه با شیخ صدوق (ره) سخن گفته‌اند از وی به عظمت و جلالت خاص یاد کرده‌اند و غالباً نیز به جنبه فقهاتی ایشان نیز اشاره و با تصریح نموده‌اند به عنوان نمونه سخن پاره‌ای از رجال شناسان و اکابر فن را نقل می‌کنیم.

۱- نجاشی که مرکز نقل در رجال شناسی است در کتاب خود چنین می‌گوید، محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی ابوجعفر نزیل الری شیخنا و فقیهنا و وجه الطائفة بخراسان و کان ورد بغداد سنة خمس و خمسين و ثلاثاً و سمع منه شیوخ الطائفة و هو حدث السن و له کتب کثیرة.

شیخ صدوق ابوجعفر ساکن ری، شیخ و فقیه ما و اهل خراسان از او پیروی می‌کنند و مورد توجه آنان است، در سال ۳۵۵ وارد بغداد شد و شیوخ امامیه از او استفاده کردند در حالی که سن او کم بود و کتاب‌های بسیاری تألیف نموده است.

وی سپس به ذکر کتب او می‌پردازد و ۱۹۳ کتاب را نام می‌برد و بسیاری از این کتب فقهی هستند. پس از شمارش کتب او چنین می‌گوید:

«به تمام کتب او پدرم مرا خبر داد و برخی از آنها را نزدش خواندم و به من فرمود شیخ صدوق اجازه داد مرا به جمیع کتب خود هنگامی که در بغداد از او استفاده می‌کردیم و در سال ۳۸۱ هـ. ق در شهرستان ری از دار دنیا رفت.»^۱

۲- شیخ طوسی در کتاب الفهرست در حق رئیس المحدثین چنین می‌گوید:

«شیخ صدوق جلیل‌القدر مکتبی به کنیه اباجعفر شخصی بزرگ و حافظ احادیث و آشنا به رجال و ناقد اخبار است و در میان قمیین مثل او کسی دیده نشد که این مقدار محفوظات داشته و از کثرت علم مثل او برخوردار باشد، تصانیف وی به ۳۰۰ کتاب می‌رسد و فهرست کتب او معروف می‌باشد و من آن مقدار که الان در ذهن از اسماء کتب او به یاد دارم نقل می‌کنم.»^۲

و سپس کتب او را نقل می‌کند و سند خود را به کتب او می‌رساند. در این عبارات شیخ طوسی از او به عنوان بصیر بالفقه کسی که در فقه و اخبار و رجال بصیرت دارد، یاد می‌کند.

و نیز شیخ طوسی از جماعتی نقل می‌کند که پدر شیخ صدوق علی بن الحسین بن موسی بن بابویه بعد از مرگ محمد بن عثمان العمروی - قدس سره - درخواست کرد که ابالقاسم حسین بن روح از امام زمان (س) بخواهد که در حق او دعا کند تا خداوند فرزند پسری به او روزی کند پس از سه روز پاسخ امام رسید که:

قد دعاه علی بن الحسین رحمه الله فانه سیولد له ولد مبارک ینفع الله به وبعده اولاد.

«برای علی بن الحسین (ره) دعا نمودم خداوند به او فرزند مبارک و با برکتی خواهد داد که نافع به حال اوست و پس از او نیز اولادی خداوند به وی مرحمت می‌کند». و در همان سال محمد بن علی و بعد از آن خداوند اولاد دیگری به وی داد.

و در نقل دیگر چنین آمده که امام به حسین بن روح چنین نوشتند: «انک لاترزق عن هذه، وستملک جاریة دیلمیه و ترزق منها ولدین فقیهین»

تو از این همسرت فرزنددار نمی‌شوی ولی به زودی کنیزی دیلمی را مالک می‌شوی و خداوند از او دو فرزند فقیه به تو عنایت می‌کند.

خود نجاشی در ذیل ترجمه پدر صدوق یعنی علی بن الحسین همین قضیه را تعریف می‌کند و در نقل نجاشی این گونه است که خداوند به تو دو فرزند اهل خیر می‌دهد.

ببرق ولدین ذکرین خیرین

این تعابیر که حکایت‌کننده از جایگاه والا و امتیاز خاص شیخ صدوق است، امری مسلم نزد مردم قم بود. همانگونه که شیخ طوسی نقل می‌کند که:

و هذا امر مستفیض فی اهل قم

بنابراین جایگاه این عالم جایگاه ممتاز و بی نظیری خواهد بود کسی که به دعای امام زمان (عج) متولد شود و به تعبیر امام ولد مبارکی باشد جز این انتظار نمی‌رود که برکت وجودی او خیره‌کننده چشم‌ها و متحیرکننده انظار و عقول و اذهان باشد. این گونه سخن گفتن در حق کسی بنا بر فرموده آیه‌الله خویی^۳ در معجم رجال و مرحوم علامه جلیل حاج شیخ عبدالله مامقانی در تنقیح المقال^۴ بهترین تعریف از شیخ صدوق (ره) می‌باشد که دیگر نیازی به توثیق نمی‌باشد و به یقین به مراتب بالاتر و رساتر از بکارگیری کلمه ثقه در تعریف ایشان است.

۳- ابن ادریس در کتاب نکاح در بحث تحریم مملوکه پدر و یا مملوکه فرزند به موافقه دیگری بعد از آن که از ابی جعفر الصدوق نقل می‌کند قول به عدم حرمت را، می‌گوید:

قول به عدم حرمت نظر ابن بابویه است و خوب فرموده.

همانا او مورد وثوق و والای جلالت قدر و آشنا به اخبار و ناقد آثار و عالم به رجال است...^۵

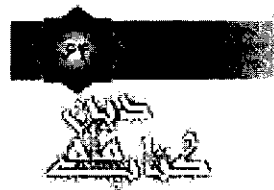
۴- سید بن طاووس در فلاح‌السائل به مناسبتی می‌گوید:

از جماعتی که صاحبان اعتبار و اهل صداقت هستند در نقل آثار به اسنادشان به شخصی که اجماع بر عدالت اوست یعنی ابی جعفر محمد بن بابویه...^۶

کلمات این بزرگان و دیگران که رتبه متأخر دارند همگی حکایت‌کننده بصیرت نافذ و فقاہت شیخ صدوق (ره) می‌باشد.

بخش دوم:

همانگونه که در بخش اول اشاره شد غالب کسانی که در رابطه با



شیخ صدوق سخن گفته‌اند نهایت مدح را رعایت کرده‌اند. ولی برخی از عالمان یک سلسله مسائلی را نقل کرده‌اند که به موجب آن‌ها در ارتباط با احادیث منقول از سوی شیخ صدوق دچار تردید و اضطراب شده هر چند اینان اقل قلیل هستند ولی طرح دیدگاه آنان خالی از فایده نیست.

۱- محقق بحرانی، در میان عالمانی است که خود نقل می‌کند، بعضی از اسناد من در وثاقت شیخ صدوق تأمل کرده‌اند. کان بعض مشایخنا یتوقف فی وثاقت الصدوق (ره)

ولی خود محقق بحرانی به این شبهه جواب می‌دهد و می‌فرماید: این سخن - تأمل در وثاقت شیخ صدوق - از سخنان غریب و عجیب است با این که او رییس محدثان است و از او به صدوق تعبیر می‌کنند و همواس که به دعای امام تولد یافته و در توقیع امام از او به فقیه یاد شده و علامه در مختلف به عدالت و وثاقت او تصریح کرده و ابن طاووس در کتاب فلاح السائل ... از او به نیکی یاد کرده‌اند و ندیدم کسی از اصحاب را که در روایات کتاب فقیه هنگامی که طریقتش صحیح است تاملی کرده باشد.

بلکه برخی از اصحاب مراسیل را او به صحت توصیف کرده‌اند و آنها را از مراسیل ابن‌ابی عمیر کمتر نمی‌دانند...^۱ مرحوم آیه‌الله خوبی می‌فرماید:

«من این تردید را از کجی سلیقه می‌دانم و اگر در مثل وثاقت صدوق تردید شود با اسلام باید خداحافظی کرد.»^۲

مرحوم میرزااحسین نوری در این رابطه معتقد هستند که شیخ صدوق در مواضعی بخشی از روایات را که با سلیقه خودش مناسب نبوده حذف کرده و شواهدی را هم ذکر می‌کند و در آخر نتیجه می‌گیرد که به نقل او نمی‌توان اعتماد کرد. شواهدی که ایشان ذکر می‌کند از این قرار است.

۱- حدیث حقوق را که حسن بن علی بن شعبه در تحف نقل می‌کند و سید علی بن طاووس در فلاح السائل به اسنادش به کتاب الرسائل از محمدبن یعقوب کلینی و او هم از طریق اسنادش به امام زین‌العابدین (ع) که حدیثی است طولانی. اما شیخ صدوق این حدیث را مختصر کرده و بسیاری از آنچه در آن دو کتاب می‌باشد را حذف کرده پس به نقل او اعتباری نیست.

پاسخ این مسأله کاملاً روشن است چه اینکه شیخ صدوق این روایت حقوق را از تحف العقول و یا از رسائل شیخ کلینی نقل نکرده بلکه خود سند مستقل دارد از محمدبن نفیس و او هم از ابی حمزه ثمالی به عنوان الحقوق خمسون در کتاب خصال نقل می‌کند.

و طریق دیگری نیز دارد که به اسماعیل بن فضل می‌رسد و او هم از ثابت بن دینار همانگونه که کتاب فقیه جزء دوم باب حقوق تحت رقم ۱۶۲۶ نقل می‌کند چه بعدی دارد که هر دو طریق صدوق با طریق تحف العقول و رسائل شیخ کلینی فرق کند و ادعای اینکه شیخ صدوق از حدیث حذف کرده سخنی بلاذلیل خواهد بود.

۲- شاهد دومی که مرحوم نوری نقل می‌کند از این قرار است: در کتاب توحید بحارمرحوم مجلسی روایتی را از صدوق از دقاق از کلینی به اسنادش از ابی بصیر از امام صادق (ع) نقل می‌کند. بعد محدث نوری از محقق کاظمی (شیخ اسدالله) در کشف القناع چنین نقل می‌کند که این حدیث برگرفته از کتاب کافی است و در آن تغییرات عجیبی دیده می‌شود که موجب گمان بد به صدوق می‌شود و او چنین کاری کرده تا حدیث موافق بامذهب اهل عدل شود و...

مرحوم میرزا حسین نوری سپس از ایشان نقل می‌کند که امر صدوق جداً مضطرب است و نمی‌توان بر آن تکیه کرد بعد خود مرحوم نوری نیز به عنوان شاهد بر مدعای خود چنین ادعایی را مطرح می‌کند.

پاسخ این مسأله این است شیخ اسدالله کاظمی و همچنین میرزااحسین نوری از این نکته غفلت کرده‌اند که چه بسا تعدد طرق در کار بوده و هیچ شهادی در دست نیست که شیخ صدوق روایت را از کتاب کافی برداشت کرده شاید نقل خود کلینی مختلف بوده آنچه در کافی نوشته با آنچه که برای دقاق نقل کرده مختلف بوده و او هم به صدوق انتقال داده این از یک سو، از سویی دیگر احتمال دارد واسطه یعنی علی بن احمدبن موسی که معروف به دقاق بوده اشتباه کرده و یا غفلت نموده این چه ارتباطی به صدوق پیدا می‌کند.

۳- شاهد سومی که مرحوم نوری نقل می‌کند زیارت جامعه کبیره است که شیخ کفعمی در البلدالآمین آن را نقل می‌کند و شیخ صدوق هم آن را در فقیه آورده وی می‌گوید: «نقل شیخ صدوق همراه با حذف عبارات و جمالاتی از این زیارت است که موافق با اعتقاد او نیست.»

پاسخ این ایراد نیز واضح است و نکته جالب توجه اینکه مقایسه کردن نقل صدوق با نقل کفعمی که صدها سال بعد از شیخ صدوق آمده جای تعجب است کفعمی مرسل از امام هادی نقل می‌کند ولی شیخ صدوق در کتاب فقیه جزء ۲ ح ۱۶۲۵ به اسناد خودش از محمد بن اسماعیل البرمکی از موسی بن عبدالله النخعی از امام هادی (س) نقل می‌کند.

بنابراین به چه دلیل می‌توان گفت صدوق روایت را کوتاه کرده و آنچه مطابق نظرش نبوده آن را حذف کرده.

۴- شاهد چهارم روایتی است که صدوق در کتاب توحید به سند خود از احمدبن حسن قطان و او از احمدبن یحیی و او از بکر بن عبدالله بن حبیب از احمدبن یعقوب بن مطر از محمدبن حسن (حسین) بن عبدالعزیز احداث جندی سابوری که او می‌گوید به خط پدرم در کتابش دیدم که گفت: حدیث کرد ما را، طلحة بن یزید از عبدالله بن عبید از ابی معمر سعدانی و حدیث را نقل می‌کند» مرحوم نوری سپس می‌فرماید این همان خبری است که شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در احتجاج از امام علی بن ابیطالب نقل کرده در حالی که اضافاتی دارد که صدوق آنها را حذف کرده.

پاسخ به این شبهه از آنچه گفتیم نیز روشن شد، زیرا به چه دلیل اتحاد طریق باشد و ثانیاً، شیخ صدوق به واسطه نقل می‌کند ممکن است وسائط اشتباه کرده‌اند و ثالثاً ممکن است در روایت احتجاج اضافات را راویان افزوده‌اند. بنابراین جلالت شیخ و عظمت و بصیرت او و آن حرص شدید او به حفظ روایات که به خاطر همین نکته هم مسافرت‌های طولانی نموده و مشایخ متعددی را دیدار کرده که بالغ بر ۲۵۰ شیخ می‌شود همگی مانع این گونه اندیشیدن در حق چنین بزرگی می‌شود.^۳

بخش سوم:

بررسی موارد تفقه ایشان در روایات به جهت گستردگی روایات فقهی که نقل شده کار طاقت‌فرسا و مشکلی خواهد بود و با توجه به این نکته که برخی از کتب ایشان در اثر مرور زمان از بین رفته‌اند حکم قطعی به نظرات فقهی این بزرگ مرد را مشکل می‌کند، چه بسا از فتاوی که در برخی کتب موجود از ایشان دیده می‌شود رجوع نموده و ما اطلاعی از رجعت ایشان نداریم ولی با عنایت به این که کتاب من لایحضره الفقیه کتاب فقهی ایشان است لذا مدار تحقیق را بر این کتاب که دارای ۵۹۹۸ حدیث از طرق ۵۰۰ راوی در ۶۶۶ باب از مسائل و ابواب فقه است، قرار می‌دهیم و به برخی از فتاوی و استنباطهای این فقیه بزرگ اشاره می‌کنیم. ایشان در مقدمه کتاب من لایحضره الفقیه می‌گوید:

«اما بعد، دست قضا و تقدیر مرا به سرزمین بلخ کشاند و در روستای ابلق وارد شدم جایی که شریف‌الدین ابو عبدالله معروف به نعمة، از حضور او و مجالست با وی مسرور شدم و شرح صدر پیدا کردم در میان سخنانش



سخن از کتابی کرد که محمد بن زکریا رازی در طب نوشته و آن را به نام من لایحضره الطیب نام نهاده و از من درخواست کرد که من نیز کتابی به این عنوان در فقه بنویسم من نیز اجابت کردم و کتاب من لایحضره الفقیه را نوشته، اسناد را حذف کردم (هرچند فوائدی بر ذکر اسناد است) تا کتاب طولانی نشود. در این کتاب همانند مصنفین تمام آنچه را روایت شده نمی‌آورم بلکه آن را که مستند فتاوی خود می‌باشد و آن را صحیح می‌دانم و حجت میان خود و خدای من است می‌آورم و بعد منابع کتاب خود را ذکر می‌کند.

بنابراین کتاب فوق کتابی است که شیخ صدوق شهادت به حجیت و صحت تمام آنچه در آن است داده و مستند فتاوی وی نیز همین مجموعه خواهد بود، لذا تکیه بر این کتاب به عنوان منبئی جهت درک فتاوی فقهی این عالم کاری پسندیده و معقول به نظر می‌رسد.

برخی از فتاوی شیخ صدوق:

۱- در باب اول از ابواب طهارت در بحث میاه طهرها و نجاستها پس از نقل چند روایت در بحث کر می‌فرماید:

ولا بأس بالوضوء والغسل من الجنابة والاستیاک بماء الورد^۱ وضو و غسل از جنابت و... از آب گل - گلاب - جایز است.

مستند ایشان در این فتوی روایتی است که از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از سهل بن زیاد از محمد بن عیسی از یونس از ابی الحسن (ع) نقل شده که:

«قال: قلت له الرجل یغتسل بماء الورد و یتوضأ به للصلاة قال: لا بأس بذلك»

به امام عرضه کردم شخصی با آب گل - گلاب - غسل می‌کند و برای نماز وضو می‌گیرد، امام فرمود: عیبی ندارد.

مناقشاتی در این فتوی و مستند روایت آن شده هم از حدیث سند روایت و هم از جهت دلالت آن. برخی از اشکالات از این قرار است:

۱- وجود سهل بن زیاد موجب تضعیف روایت است زیرا او توثیق ندارد و اگر بعضی معتقد هستند الأمر فی السهل سهل که البته این سخن فقط مناسب قافیه‌سازی است و گرنه سهل توثیق ندارد.

برخی هم به خاطر محمد بن عیسی که از یونس نقل می‌کند در این حدیث خدشه کرده‌اند چون اخباری که محمد بن عیسی از یونس نقل می‌کند را معتبر نمی‌دانند و شیخ طوسی (ره) در کتاب تهذیب و الاستبصار حکم به شاذ بودن این روایت و اینکه اصحاب اجماع بر ترک عمل در آن دارند فرموده است، این از جهت سند حدیث، اما در دلالت حدیث بر فتاوی صدوق اشکال‌هایی کرده‌اند.

الف - شیخ می‌فرماید وضوء و غسل در روایت به معنی اصطلاحی نیست بلکه همان معنی لغوی آن مراد است یعنی شست و شو کردن با گلاب به خاطر این که بدن خوشبو شود و این به یقین اشکالی ندارد، ولی باید توجه داشت که چنین سخن و چنین مناقشه‌ای برخلاف ظاهر است و خصوصاً بانوجه به کلمه للصلاة که در روایت وارد شده است.

ب - برخی از بزرگان فرموده‌اند ماءالورد که در روایت آمده، سه گونه است:

۱) آنچه از گل به صورت عصاره گرفته می‌شود همانگونه که از دیگر میوه‌ها می‌گیرند و چنین چیزی از گل مشاهده نشده در زمان ما که دیده نشده ممکن است در زمان‌های گذشته بوده؛ این قسم یقیناً مضاف است.

۲) آبی که بر آن مقداری از گل می‌ریزند و به خاطر مجاورت با گل به آن ماءالورد می‌گویند و به خاطر همین مجاورت بو به گل جذب می‌شود.

این آب یقیناً مطلق است و وضوء و غسل با آن بلااشکال و صحیح

است، زیرا صرف تعطر و بوی عطر گرفتن مانع نخواهد بود.

۳) گلابی که در زمان ما متعارف است که آب را بر روی گل‌هایی که در محفظه‌ای جمع شده می‌ریزند و آن را می‌جوشانند و تقطیر می‌شود به سبب بخار و آنچه پس از تقطیر می‌ماند از آن به گلاب تعبیر می‌کنند. این قسم هم خارج از مضاف است فقط اکتساب بو کرده و معطر شده البته اگر آنقدر گل بریزند که بیشتر از آب باشد و صفت اطلاق را بگیرد همانگونه که آب انار چنین است، مضاف می‌شود ولی این گونه نیست و یا حداقل در زمان مان چنین نیست. پس بنابراین صورت اول بجهت ندرت وجود بلکه عدم وجود، روایت شامل آن نمی‌شود و دو فرض دیگر بجهت عدم مضاف بودن گلاب به دست آمده آب مطلق است. و جواز غسل و وضوء بر طبق قاعده است.

و بر فرض اطلاق روایت و شمول آن نسبت به قسم اول که مضاف است در این صورت نسبت میان روایت و آیه مبارکه که وضو با آب مطلق را می‌گوید و تیمم را در صورت فقد آب مطلق تعارض عام و خاص من وجه به وجود می‌آید و باید حکم به تیمم کرد در صورت مضاف بودن ماءالورد زیرا در هنگام تعارض عام و خاص من وجه میان کتاب و سنت، کتاب مقدم است و نمی‌توان به اطلاق روایت عمل کرد و قائل به جواز غسل و وضوء از آب مضاف شد.

البته برخی هم ماءالورد بکسر واو و سکون راء خوانده‌اند و گفته‌اند آبی است که حیوانات و غیر آنها بر آن وارد می‌شوند جهت نوشیدن و شاید سائل در ذهنش این بوده که مثل این گونه آب‌ها احتمال بول چارپایان را دارد، لذا سؤال کرد که آیا می‌شود یا خیر و اگر در این معنی ظهور نداشته باشد لااقل روایت مجمل می‌شود و استدلال به آن ممکن نیست.

ولی باید پذیرفت که این احتمال قابل اعتنا نیست چون روایات از طریق خواندن گرفته شده‌اند آن هم از روانی که وثوق به قرائت آنان می‌باشد، بانوجه به این که شیخ صدوق این روایت را به فتح واو نقل کرده و استدلال به جواز وضوء به گلاب کرده، چنین احتمالی - یعنی اینکه مراد از ماءالورد آبی باشد که حیوانات بر آن وارد می‌شوند - احتمالی دور از واقع است.

این سخن، سخن متین و قابل قبولی است لذا فتاوی صدوق فتاوی صحیحی خواهد بود فقط باید توجه شود که این پاسخ اخیر قابل خدشه است زیرا صدوق هم همان تعبیر روایت را آورده و تغییر نداده، ایشان هم فرموده:

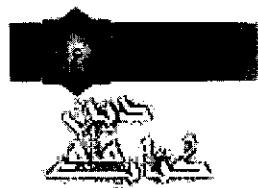
«و لا بأس بالوضوء والغسل من الجنابة و الاستیاک بماءالورد»

هر احتمالی که در ماءالورد روایت داده شود در این جا هم داده می‌شود لذا دافعی برای این احتمال نیست و تصریحی از صدوق به کلمه جلاب که معرب گلاب است، دیده نشد تا بتوان از فهم صدوق بر نفی احتمال اخیر شاهد آورد، بنابراین همان احتمالی که در حدیث هست که مراد از ماءالورد آبشخور حیوانات باشد، همین احتمال نیز در سخن صدوق داده می‌شود.

۲- در بحث اذان و اقامه فتوی به عدم جزئیت اشهد ان علیا ولی الله می‌دهد که تعابیری خاص دارد که قابل توجه است.

او می‌گوید:

هنا هو الأذان الصحيح لا یزاد فیه و لا ینقص منه و المفوضه لعنهم الله قد وضعوا اخباراً و زادوا فی الأذان محمد و آل محمد خیر البریه مرتین و فی بعض روایاتهم بعد اشهد ان محمداً رسول الله اشهد ان علیا ولی الله مرتین و منهم من روی بدل ذلك اشهد ان علیا امیر المؤمنین حقا مرتین و لاشک فی ان علیا ولی الله و انه امیر المؤمنین حقا و ان محمداً و آله صلوات الله علیهم خیر البریه ولكن لیس ذلك فی اصل الأذان و انما



ذکرت ذلک لیعرف بهذه الزیادة المتهمون بالتفویض المدلسون انفسهم فی جملتنا .

پس از نقل فصول اذان می‌گوید این اذان صحیح است ولی برخی از مفوضه بر آن اضافه کرده‌اند جملاتی را که از اذان و اقامه نیست مثل محمد و آل محمد خیر البریه و شهدان علیا ولی الله دوبار بعد از شهدان محمداً رسول الله و برخی هم دوبار شهدان علیا امیرالمؤمنین حقاً را اضافه نموده‌اند به جای جمله قبلی ولی باید دانست که محمد و آل محمد خیر البریه هستند و علی بن ابیطالب نیز ولی خداوند است اما این‌ها جزو اذان و اقامه نیستند....

نقد فتوای صدوق:

این فتوی هر چند تعابیر تنیدی در آن دیده می‌شود ولی باید توجه داشت که هیچ فقهی معتقد به جزئیت شهدان علیا ولی الله در اذان و اقامه نیست و فتوای صدوق اگر خالی از برخی تعابیر باشد چندان عجیب نیست مرحوم شیخ هم در نهایت می‌فرماید:

«اما آنچه روایت شده به طور شاذ که ان علیا ولی الله و آل محمد خیر البریه از اذان و اقامه است در اذان و اقامه به آن عمل نشده و هر کس عمل کند خاطی خواهد بود.»^{۲۲}

در مبسوط هم شبیه به همین معنی فرموده با این اضافه که «اگر انسانی عمل کند و این شهادت را بدهد گناه نکرده فقط از فضیلت اذان و از کمال فصول آن نیست.»^{۲۳}

دیگران هم چنین فرموده‌اند.

البته برخی برای استحباب تمسک به قاعدة تسامح در أدلة سنن و مستحبات کرده‌اند که چون در روایات شاذه شهادت سوم وارد شده لذا می‌توان معتقد به استحباب این شهادت شد.

البته این قاعده اولاً قاعده درستی نیست چون نهایت چیزی که از آن به دست می‌آید ترتب ثواب است نه استحباب و ثانیاً بر فرض قبول، استحباب در جایبست که بلوغ ثواب خالی باشد نه بلوغ ثواب با بلوغ عدم ثواب و شیخ صدوق قاطعانه سخن از کذب این روایات می‌کند و ثالثاً اگر واقعاً جزء بود نقل می‌شد و یا حداقل معصوم یک بار آن را در نماز می‌گفت البته در احتجاج روایتی هست که هر کس شهادت به رسالت داد فلیقل علی امیرالمؤمنین ولی ضعیف السند است (احتجاج، ج ۱ / ۳۶۶ / ۶۲) البته مرحوم مجلسی در بحار از اجزاء مستحبه دانسته است (بحار ۱۱۱/۸۱)

مرحوم آیه‌الله خوبی می‌فرماید:

«نیازی به ورود نص نیست، زیرا شبهه‌ای نیست که شهادت سوم رجحان دارد فی‌ذاته چه اینکه ولایت از متممات رسالت و مقومات ایمان است به صراحت آیه شریفه ایوم اکملت لکم دینکم و جزو آن پنج اصلی است که اسلام بر آنها بنا نهاده شده و مخصوصاً که اکنون از بارزترین شعارها و جزو رموز تشیع است لذا امری پسندیده خواهد بود هر چند به قصد جزئیت بدعت باطله خواهد بود و تشریح محرم» (مستند، کتاب الصلاة، ج ۲۶۰/۱۳)

۳. در بحث احکام سهو و شک به مناسبت بحث سهوالتبی را مطرح می‌کند و معتقد به سهوالتبی می‌شود البته نه در امور تبلیغ و بیان شریعت بلکه در امور شخصی که مربوط به جنبه نبوت و رسالت نیست.

مضمون و حاصل کلام ایشان اثبات سهو برای پیامبر و دیگر معصومین است منتهی نه به گونه‌ای که به تبلیغ لطمه بزنند بلکه در اموری که مشترک است میان ما و پیامبر و ارتباطی به تبلیغ ندارد، در این امور گاه دچار سهو شدن به جهت اثبات حالات بشری بر پیامبر عیبی نخواهد داشت.

و بعد به این نکته می‌پردازد که برخی از منکرین سهوالتبی فرموده‌اند روایات داله بر سهو پیامبر از شخصی بنام ذوالیدین روایت شده که این شخص از اصحاب پیامبر نبوده است. وی در پاسخ می‌فرماید این چنین نیست این شخص معروف است همان ابومحمد عمر بن عبدعمر معروف به ذوالیدین است که مخالف و موافق از او نقل کرده‌اند و من هم روایاتی را از او در کتاب وصف قتال قاسطین در صفین نقل کرده‌ام.

و سپس از استادش ابن ولید نقل می‌کند که اول درجه غلو نفی سهو از پیامبر است و اگر بتوان چنین روایاتی را که در این معنی وارد شده نفی کرد می‌توان تمام اخبار را رد کرد و در چنین کاری از بین رفتن دین و شریعت است. (کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۱ / ۲۵۹)

نقد و نظریه:

مسئله سهوالتبی را اکثر علماء شیعی نپذیرفتند و معتقد هستند که اگر سهو و اشتباه بر پیامبر جایز باشد دیگر هیچ تضمینی بر عدم سهو آنان در امور دیگر نیست و چنین مسئله‌ای موجب بی‌تأثیر بودن بعثت و رسالت و نبوت خواهد بود.

این از یک سو، از سوی دیگر ناقل روایت از ذوالشمالین که راوی سهو پیامبر است ابوهیرة - می‌باشد و براساس زمان فوت ذوالشمالین که در روز بدر بوده و اسلام ابوهیرة - که هفت سال بعد از هجرت بوده، علی‌الظاهر ابوهیرة نمی‌تواند از ذوالشمالین - ذوالیدین - حدیث و روایت نقل کند.

علامه در تذکرة مطلبی فرموده است که مضمون و حاصل کلام همان دو نکته‌ای است که بیان شد.

البته باید توجه داشت که روایت منحصر به آنچه که ذوالشمالین نقل می‌کند نیست، بلکه از طرق خاصه و عامه نقل شده است.

مرحوم علامه مجلسی بحث مبسوطی را در این زمینه در کتاب شریف بحار ج ۱۷ چاپ بیروت، ۱۲۹ تا ۹۷ نقل می‌کند و رساله‌ای را که منسوب به سیدمرتضی و با شیخ مفید است را به طور مفصل نقل می‌کند.

نکات فقهی دیگر در آرای شیخ صدوق دیده می‌شود که نیازمند رساله‌ای مستقل و ویژه می‌باشد.

پانویس‌ها:

۱. برگرفته از دایرة‌المعارف تشیع، ابن بابویه.
۲. رجال نجاشی / ۱۸۴ و ۲۷۰.
- ۳ و ۴. معجم رجال الحدیث، ج ۱۶، ص ۳۲۲ و تنقیح المقال، ج ۲ ص ۱۵۴.
۵. معجم رجال حدیث، ج ۲۲۲/۱۶.
۶. تنقیح المقال مامقانی / ۱۵۴.
۷. معجم رجال / ۳۲۳.
۸. برگرفته از معجم رجال حدیث، ج ۲۲۳/۱۶ و ۳۲۵.
۹. من لایحضره الفقیه، ج ۱ / ۲ و ۳.
۱۰. من لایحضره الفقیه، ج ۱ / ۶.
۱۱. التنقیح، ج ۱، کتاب الطهارة ص ۳۱ به بعد.
۱۲. نهایت / ۶۹.
۱۳. مبسوط، ۹۹/۱.

